Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل نود و سوم : شیشیونگ دیوث

چِک، چِک.

قطره ای آب از شکاف غار سنگی پایین چکید و روی نوک بینی موشی افتاد.

«.....»

مژگانش لرزید و به ارامی چشمانش را گشود.

با نگاهی تهی به رو به رو خیره ماند، نمیدانست در گذشته است یا آینده. فضای داخلی قلعه خفاش جلوی چشمانش تاب خورد و سپس پیکر کوچک گومانگ را دید که در افق ناپدید میشود.

قلبی که میان زندان سینه اش حبس شده بود، هنوز می تپید، گرچه چندی قبل چیزی به مرگش نمانده بود.

برای مدتی همانطور آرام گرفت تا دیدگانش کمی وضوح پیدا کرد، سپس گردن خشک شده اش را حرکت داد و به اطراف نگاه کرد.

او درون غار یک کوه دراز کشیده بود. غار عمق زیادی نداشت و او میتوانست آسمان پر ستاره شب را ببیند.کمی دورتر،آتش با صدای ترق تروق میسوخت

و سه نفر دور آن نشسته بودند: گومانگ، جیانگ یه شوئه، و مورونگ چویی. یو چنچینگ نیز در فاصله ای نه چندان دور خوابیده و تنش با ردای گرم جیانگ یه شوئه پوشانده شده بود.

مو شی سردرد وحشتناکی داشت، از شدت درد چشمانش را بست.

خاطرات قبل بیهوشی مانند اتش در سرش شعله میکشید.

تمام اتفاقات گذشته درون آینه زمان جلوی چشمانش تداعی شد...

گومانگ که به ارامی همراه با سر بریده لو جانشینگ قدم زنان دور میشد و گدای پیری که اهنگی محلی و حزن آور میخواند.

و در نهایت آن چهره سرد و بیتفاوت گومانگ زمانیکه از آینه خارج شدند.

موشی صاف نشست، و با این حرکت آن سه نفری که کنار اتش مشغول گفتوگو بودند را متوجه خود ساخت.

گومانگ اولین کسی بود که برگشت و با موشی چشم در چشم شد.

گومانگ:«.....»

موشی:«.....»

اما مخاطب اولین جمله ای که بر زبان آورد مو شی نبود.

گو مانگ برای یک لحظه ای به او خیره شد و سپس به سمت جیانگ یه شوئه و مورونگ چویی برگشت:«بیدار شده.»

دو نفر دیگر بلافاصله به او نگاه کردند. جیانگ یه شوئه صندلی چرخدار چوبی اش را حرکت داد و به سمت موشی رفت:«شی‌هه‌جون، حالت چطوره؟ جاییت درد نمیکنه؟»

موشی پاسخی نداد، قلبش به سرعت می تپید و همچنان به گومانگ که کنار اتش نشسته بود خیره نگاه میکرد.

با انکه هشیاری اش را به دست آورده بود، هنوز بابت اتفاقات پیش آمده مبهوت، سردرگم و پریشان حال بود. انگار باور نمیکرد گو مانگ خاطراتش را به یاد آورده باشد. احساس میکرد تمام این ماجرا فقط یک رویا بوده است.

اما وقتی دوباره پلک زد و خودش را همچنان درون غار و در کنار ان اشخاص یافت، فهمید که واقعیت داشته است.

در همان زمان که آینه گومانگ را به گذشته برده بود، حافظه اش را تحریک و خاطرات را به او بازگردانده بود!

لب های موشی به سختی تکان خوردند، صدایش بشدت گرفته و خش دار مینمود: «تو....»

گومانگ نگاهی به او انداخت اما سپس چشمان آبیش را با بی تفاوتی به سمت دیگری چرخاند. حالت چهره اش دقیقا شبیه همان جوان هشت سال پیش بود... گویی لایه ای نازک از یخ بر او کشیده شده باشد.

جیانگ یه شوئه که سکوت گو مانگ را دید، ترسید که به موشی احساس ناخوشایندی دست دهد، پس گفت:«گومانگ خوبه. درضمن.... وقتی تو بیهوش بودی راجب دست آوردن خاطراتش بهمون گفت. پس جای نگرانی نیست.»

موشی نگاهش را از روی جیانگ یه شوئه برداشت و به گومانگ که بیصدا نشسته بود خیره شد. رفتارش بسیار ارام بود، یک پایش را خم کرده و ارنجش را بر آن تکیه داده بود، حتی یقه اش نیز کمی باز بود و دقیقا همان مرد وحشی و گردن کلفت ارتش را یاد آورد میشد.

از زمانی که موشی وارد اینه زمان شد، اتفاقات مختلف بارها او را غافلگیر کرده بود، اما این ضربه نهایی خارج از تصوراتش بود.

لحظه ای که فهمید گومانگ خاطراتش را به یاد آورده، موجی از شور و هیجان وجودش را در برگرفت و به طرز ترحم آوری به وجد آمد.

شور و سرمستی او ناشی از این بود که ان دو دوباره خاطرات مشترکان شان را با یکدیگر سهیم شده بودند. گرچه این حس و حال فقط برای یک لحظه

بر او چیره شد. اما اکنون با نگاه کردن به او، ضربان تند قلبش ذره ذره ارام گشت و احساساتش به تدریج در اضطراب، درماندگی و سرگشتگی گم شد.

احساس میکرد بدنش بی حس شده و ذهنش از کار افتاده. و در نهایت رشته افکارش او را به یک نتیجه رساند- گومانگ خاطراتش را بدست اورده بود اما کاملا بی شباهت به گو شیشونگی بود که به یاد داشت، او بشدت سرد و بی تفاوت شده بود.

مسلما گو مانگ اولین کسی بود که متوجه به هوش آمدن مو شی شد، اما حتی به خود زحمت بلند شدن هم نداد و اجازه داد مورونگ چویی و جیانگ به او رسیدگی کنند.

هنگامی که نیم رخ او را نگریست، سنگینی بیشتری روی قلبش احساس کرد.

وقتی جیانگ یه شوئه دید که مو شی همانطور ساکت مانده و با نگاهی حیران به گو مانگ خیره شده، با دستپاچگی گفت:«شی هه جون خوبی؟»

موشی مکثی کرد، نگاه خیره اش را از گومانگ گرفت و تلاش کرد تا ارامشش را حفظ کند:«.... اره.»

مو شی نمی‌خواست جیانگ یه شوئه متوجه چیز دیگری شود، بنابراین بحث را عوض کرد و پرسید:«.... ما...کجاییم؟»

جیانگ یه شوئه پاسخ داد:«هنوز تو جزیره ی خفاشیم. به همین راحتی نمیشه از پس این اوضاع آشفته براومد. وویان کل جزیره رو مسدود کرده و ما خیلی نیرو از دست دادیم. پس فعلا نمی تونیم از اینجا خارج بشیم.»

«کی؟»

«ملکه جزیره خفاش. اسمش وویانه.»[1]

موشی با چهره ای بسیار خسته و رنجور پرسید:«مگه خفاش نیست؟ چرا خودشو پرستو صدا میکنه؟»

جیانگ یه شوئه گفت:«اره دقیقا اسمش خیلی عجیبه. وقتی ما وارد قلعه شدیم، وویان تو کاخ زیرزمینی خودش مشغول گوشه نشینی بود و اون لحظه به نقطه بحرانی تهذیبگریش رسیده بود، بخاطر همین وقتی ما سر و صدا کردیم بیرون نیومد. وقتی تو کل قبیله‌ـش رو نابود کردی، چویی...» پس از گفتن آن اسم مکثی کرد و حرفش را تصحیح کرد:«شیائو جیو، یو چنچینگ رو از زندان مخفی نجات داد. بعد اینکه تو بیهوش شدی، تازه گردش نیروی چی ـش رو به پایان رسونده بود و از گوشه نشینی بیرون اومد تا دنبالمون کنه. خوشبختانه ما گومانگ رو داشتیم.»

و در حین حرف زدن، نگاهی به گومانگ انداخت.

---

[1] وویان به معنی پرستو هست

حداقل گومانگ با دیگران خوش رفتار بود، حتی می‌توانست مانند روزهای قبل خیانتش با صورتی باز به جیانگ یه شوئه لبخند بزند.

جیانگ یه شوئه که نمی‌دانست چطور جواب او را بدهد، پس دوباره رویش را برگرداند و ادامه داد:«تنها دلیلی که موفق شدیم فرار کنیم و تو غار پناه بگیریم این بود که گومانگ تونست کنترل یه طرفو به دست بگیره. گرچه وویان اونقدر عصبانی شده که تمام جزیره خفاش رو با طلسم های هشدار دهنده پوشونده. اگه یه لحظه بی احتیاطی کنیم، ردمون رو پیدا میکنه. من یه طلسم نامرئی کننده اینجا گذاشتم. ما فعلا میتونیم اینجا پنهان شیم، پس نیاز نیست نگران باشی.»

موشی شقیقه های نبض دارش را ماساژ داد و سپس به سمت یو چنچینگ برگشت. او در خوابی عمیق فرو رفته و در خود جمع شده بود. بیش از ده روز بود که مو شی او را ندیده بود. یو چنچینگ بسیار لاغر شده و زیر گونه هایش گود افتاده بود، خطوط صورتش او را بسیار رقت انگیز و درمانده نشان می دادند.

موشی پرسید:«حالش چطوره؟»

درست زمانی که جیانگ یه شوئه می خواست پاسخ دهد، صدای گومانگ را شنید:« اگه میخواین حرف بزنین بیاین اینجا کنار آتیش، تا هم گرم بشین و هم یچیزی بخورین.»

قلب زخمی و یخ زده مو شی با شنیدن این جمله محبت آمیز لرزید.

موشی سرش را بالا آورد و او را نگریست. اما درست در همان لحظه ای که میخواست از او تشکر کند، گومانگ با لحنی سست جمله دیگری افزود: «یا نکنه شی هه جون اونقدر ضعیف شده که حتی نمیتونه راه بره و میخواد من کولش کنم؟»

جمله متشکرم در گلویش گیر کرد و نفسش را بند آورد.

او فکر میکرد حالا که از اینه زمان خارج شدند، میتوانند روابطشان را اندکی بهبود بخشند. حداقل او میخواست برای گومانگ جبران کند. قصد داشت بخاطر اشتباهاتش در ان سال عذرخواهی کند و دوباره اصل ماجرا را از گومانگ جویا شود.

اما گومانگ مثل او فکر نمیکرد. او با لحنی عاری از پشیمانی سخن میگفت و خصومتی که پشت حرف هایش وجود داشت مانند همان ژنرال خائنی بود که خود را آلت دست پادشاهی لیائو میدانست.

مو شی به آرامی نامش را صدا زد:«گو مانگ.....»

گو مانگ با تمسخر گفت:«هم؟ نکنه واقعا میخوای کولت کنم؟»

«.....» چهره مو شی رفته رفته تیره گشت، همچون شمعی ذره ذره آب یشد و رو به خاموشی رفت...

گو مانگ همان اندک نور را از چشمان او گرفت.

گویی سعی داشت با رفتارش به مو شی بفهماند: *مو شی، به خودمون نگاه کن، وقتی منوتو کارمون به اینجا رسیده، دیگه فایدش چیه؟*

مهم نیست حقیقت چیه یا چه اتفاقی تو گذشته افتاده، بیا دشمن بمونیم. ما انتخاب دیگه ای نداریم.

مو شی دندان هایش را بر هم فشرد و از جا برخاست. درد جراحاتش را تحمل کرد و خود را به آتش رساند. نگاهی کوتاه اما عمیق به گو مانگ انداخت، گویا میخواست حرفی بزند اما در اخر رویش را برگرداند و بیصدا دور از گو مانگ کنار مو رونگ چویی نشست.

طبیعتا گو مانگ متوجه شد که مو شی عمداً مکانی دور از او را برای نشستن انتخاب کرده است. لبخند زد و دیگر چیزی نگفت و فقط روی کباب کردن گوشت تمرکز کرد.

سکوت اطراف حاکم بر فضا همه را معذب کرده بود. موشی پس از چندی سکوت را شکست و از مورونگ چویی پرسید:«یو چنچینگ چطوره؟»

چهره مورونگ چویی حالت خوبی را نشان نمیداد. نگاهش را پایین انداخت و گفت: «من به جراحاتش رسیدگی کردم، در حال حاضر جونش در خطر

نیست. گرچه با زهر گو[۲]ملکه خفاش مسموم شده و من نمیتونم اثرشو از بین ببرم.»

مو شی یکه خورد. شانگائو هرگز نگفته بود که یو چنچینگ با کرم های گو آلوده شده.

«چه نوع گویی؟»

«تا حالا همچین چیزی ندیده بودم، یه نوع سم گو که تو هیچ کدوم از کتابای مسیر تهذیبگری ثبت نشده. من از دو نفر از نگهبانای سطح بالای شیاطین خفاش تو اتاق مخفی بازجویی کردم،اما اونا چیز زیادی نمیدونستن. فقط گفتن....»

حرفش که به اینجا رسید ناگهان مکث کرد،از شدت تنفر چهره در هم کشید و اهسته سرفه کرد.

جیانگ یه شوئه جلو آمد و یه فنجان چای داغ به سمتش گرفت:«شیائوجیو، یکم از این بنوش.»

صورت مورونگ چویی منقبض شد، بلافاصله جیانگ یه شوئه را به عقب هل داد و تمام چای را روی آستین های او ریخت.

---

[۲] "گو" نوعی سم در فرهنگ های چینیه. طبق چیزی که من فهمیدم میان چند تا کرم و حشره و... سمی رو میزارن تو یه ظرف سر بسته، بعد ظاهرا یکی از اون حشره ها یا کرم ها بقیه رو میخوره و اینجور تهش خودش میمونه که زهر بقیه اونایی خورده هم داره.

جیانگ یه شوئه:«.....»

مورونگ چویی صبر کرد تا نفس هایش آرام شد سپس ادامه داد:« فقط گفتن این نوع کرمها می تونن بدن فرد رو از خون خالی کنن بعد اون رو به عنوان یک فرد زنده بیدار کنن.همه چیز قابل بازسازیه، از ظاهر گرفته تا صدا و خاطرات و احساسات.»

گو مانگ که از بی حوصلگی خنجر شیطانی اش را احضار کرده و ان را در دستانش میچرخاند با شنیدن حرف مورونگ چویی گفت:«این یجورایی کشتن یه نفر و بعد استفاده از جسدش برای ساختن یه آدم جدید نیست؟»

«دقیقا همینه.»

گومانگ همانطور که با خنجر بازی میکرد پرسید:«خب اون شیطان زن چی میخواد؟ قصد داره با بدن یو چنچینگ کیو بازسازی کنه؟»

مورونگ چویی با خستگی گفت:«مطمئن نیستم. اون دوتا نگهبان خیلی به ملکه وفادار بودن. وقتی به زور خواستم ازشون حرف بکشم، هسته های معنوی خودشونو نابود کردن و به زندگیشون پایان دادن. فعلا صبر میکنم تا یکم بهتر شم، بعد میرم سراغ یه شیطانی که از ماجرا خبر داره و ازش حرف میکشم.»

دوباره سرفه ای کرد و گفت:«برای درمان گو یو چنچینگ هر چی بیشتر بدونیم بهتره.»

گو مانگ خیلی راحت گفت:«....خیلوخب، من که قلاده بردگی دور گردنمه، و هیچ جوره نمیتونم فرار کنم. شما هم هنوز خوب نشیدید، پس نظرتون چیه من برم یه شیطان به درد بخور براتون بگیرم و بیارم تا ازش بازجویی کنید؟»

مورونگ چویی به او نگاه کرد:«..... چرا انقدر مهربون شدی؟»

گو مانگ به مورونگ چویی لبخند زد و گفت:«من فقط میخوام راحت زندگی کنم. الان کمکتون میکنم نجات پیدا کنید و در عوض از شما اربابان گرامی میخوام یه لطفی در حق من بکنید و وقتی به شهر برگشتیم به کسی نگید که من خاطراتمو به یاد آوردم.»

درخواست غیرمنتظره گو مانگ همه انان را در سکوت فرو برد.

«چرا اینجور بهم نگاه میکنید؟» گو مانگ خنجر برای آخرین بار میان دستانش چرخاند، سپس دوباره انها را به شکل انرژی معنوی در اورد و به کف دستش بازگرداند:«خواسته من انقدر عجیبه؟»

جیانگ یه شوئه گفت:«گو مانگ، گول زدن امپراطور جرمه.»

گو مانگ لبخند زد. او فقط نسبت به مو شی رفتاری سرد و منفعلانه داشت اما هنگام صحبت با دیگران هنوز نشانه هایی از دوستی در صورتش دیده میشد.

«واقعا ببخشید. میدونم همتونو به دردسر میندازم اما چاره دیگه ای ندارم. اگه بفهمن من خاطراتمو به یاد آوردم، احتمالا دوباره منو به خونه باغ لو می میفرستن و دو دستی تقدیم اونایی میکنن که میخوان سر به تنم نباشه. اعلیحضرت هم از من برای آزمایشات جادوی سیاه استفاده میکنه و برای کشف اسرار پادشاهی لیائو شکنجه‌م میده.»

حالت چهره مورونگ چویی از سردی همچون یخ مینمود. با ملایمت گفت: «مگه مستحق همچین مجازاتی نیستی؟»

گو مانگ با بی شرمی گفت:«نگفتم مستحقش نیستم. اما خب، حق ندارم بترسم؟ کیه که دوست داشته باشه زجر کشش کنن یا رو تخت دراز بکشه تا گاییده بشه....»

طبیعتا شنیدن چنین کلمات زننده و بی ادبانه ای به مورونگ چویی حس انزجار القا کرد:«تو___»

جیانگ یه شوئه با دیدن شرایط سعی کرد پا در میانی کند:«اگه تو نمیخوای به خونه باغ لو می برگردی، ما هم با تمام توانمون بهت کمک میکنیم. با

اینحال نمیتونیم به خاطر تو دروغ بگیم. فاش کردن اسرار پادشاهی لیائو وظیفه توئه.»

گو مانگ با صراحت گفت:«من نمیتونم چیزیو فاش کنم، چون یادم نمیاد.»

«.....»

با دیدن قیافه های آن سه ارباب، گو مانگ صادقانه ادامه داد:«متاسفم، واقعا یادم نمیاد.»

مو شی در آن سوی آتش نشسته بود و به صورت گو مانگ نگاه میکرد. عضوی که در سینه داشت شدیدا به درد آمده بود و از بی توجهی محبوبش ناله میکرد. مو شی چشمانش را بست، کلمات را به زور از دهانش بیرون راند:«مگه تو خاطراتتو به یاد نیاوردی؟!»

گو مانگ گفت:«نگفتم همشو به یاد آوردم. من دو روح از دست دادم، هر کاریم بکنم نمیتونم به همه چیزو به طور کامل به یاد بیارم.»

مو شی ناگهان به او خیره شد؛درد و نفرت به وضوح در چشمانش موج میزد اما خود را آرام و خون سرد نشان میداد:«.....دقیقا چطوری اون دوتا روح رو از دست دادی.»

لبخند روی صورت گو مانگ ناپدید گشت، بعد از مدتی با ملایمت گفت: «اوه، اینم یادم نمیاد.»

«.....»

«اینجور نگام نکنید، واقعا نمیدونم چطور روحامو از دست دادم. میخواید باور کنید، میخواید نکنید. اگه حرفمو قبول ندارید، میتونید با طلسم کنترل ذهن یا معجون حقیقت هر جور دلتون خواست شکنجم کنید؛ اگه چیزی دست گیرتون شد، من شکستو قبول میکنم.»

مو شی رویش را برگرداند، دستانش که بر زانو قرار داشت آهسته مشت شد. اما هیچ صدایی از گلویش خارج نشد.

مورونگ چویی در تمام این مدت خونسرد و آرام بود و هیچ حالتی از خود نشان نمیداد. بعد از انکه به حرف های گو مانگ فکر کرد، به نتیجه دیگری رسید:«اگه انقدر از مجازاتی که در انتظارته میترسی،چرا خیلی راحت هممونو نمیکشی و فرار کنی؟»

گومانگ با خنده دستی به چانه اش کشید:«عجب سوالی جیگر. مشخصه سخت میشه با مردای خوشگل و یخی سر و کله زد. شی هه جون اینطوریه و همین طور مورونگ شیانشنگ.»

مورونگ چویی:«.....»

مو شی:«.....»

گو مانگ همانطور که میخندید، نگاهش را از روی صورت انها گذراند:

«در حاضر حاضر، اینطور به نظر میاد که من فرصت دارم که شما رو بکشم و فرار کنم. یه نگاه به خودتون بندازید، جیانگ- شیونگ ناتوانه و انرژی معنویش آسیب دیده. حال مورونگ- شیونگ هم دست کمی از اون نداره و احتمالا موقع نجات خواهرزادش صدمه دیده. ارباب زاده کوچیک خاندان یو هم که اصن هشیار نیست، پس من راحت میتونم کارشو تموم کنم.» چشمانش به مو شی افتاد،اما با بی توجهی و خونسردی نگاهش از او گذراند، همچون پروانه ای که لحظه ای بر گل مینشیند و سپس به سرعت دور می شود.

گو مانگ دست به سینه ایستاد و خندید:«خدایا، اینجارو داشته باش، ظاهرا اگه شما رو بکشم و فرار کنم خیلی منطقی تره.»

مورونگ چویی گفت:«خب؟»

گو مانگ با تکان انگشتش یک بار دیگر خنجر یونگ یه را احضار کرد. او بسیار چابک بود اما مورونگ چویی که تمام مدت او را زیر نظر گرفته بود نیز بدون معطلی طلسمی درخشان را احضار کرد و بلافاصله یک حصار محافظتی دور خود کشید!

گو مانگ نگاهی به حصار محافظتی انداخت و دستانش را از هم گشود و لبخند زد:«دیدی؟ به همین راحتیا نیست! اگه من قصد جونتو بکنم، توام دفاع میکنی. حتی اگر با انرژی شیطانی شانس موفقیت داشته باشم، چون

هسته معنویم نابود شده، ممکنه شکست بخورم. بعلاوه، حتی اگه موفق بشم، بدون شک طی مبارزه بشدت آسیب میبینم، بعد وقتی خبر به گوش اون خفاش ماده برسه، باید اینجا دراز بکشم و ادای مجسمه رو براش در بیارم؟»

«.....» مورونگ چویی برای یک لحظه به گو مانگ خیره شد و نور طلایی میان انگشتانش رفته رفته ناپدید گشت.

برگشت و به یو چنچینگ که هنوز بیهوش افتاده بود نگریست و گفت:«این یه بار رو بهت اعتماد میکنم. اگه بدون دردسر کمک کنی، بعد از اینکه از اینجا رفتیم، من راجع وضعیتت به کسی چیزی نمیگم.»

مو شی لبخند زد:«نگفتن توی تنها فایده نداره.میتونی تضمین کنی که دهن اون دوتا خواهر زاده های دوست داشتنیت هم بسته میمونه؟» مکثی کرد، و نگاهش خیره اش را بالاخره بر مو شی که ساکت نشسته بود انداخت.

گو مانگ با لبخندی شیطنت آمیز بر ردیف بالایی دندانش زبان کشید. طبق معمول حالتی گرگ مانند به خود گرفته بود، با نگاهی اسرار آمیز به لب های رنگ پریده مو شی خیره شد. با صدایی آرام، و لحنی شیرین و بیخیال گفت:«اوه، و اما شی‌هه جون...با اون زبونش که از همه لجباز تره. مورونگ-شیونگ یه کمکی به من بکن،ازش بپرس ببین حاضره باهام راه بیاد و مثل یه پسر خوب.... اون لب های خوشگلشو واسم بسته نگه داره؟»

هشتگ # مینی تئاتر:

مو شی: چطوری اون دوتا روحتو از دست دادی، حرف بزن!

گومانگ(وقتی فراموشی داشت): واقعا یادم نمیاد، دارم سعی میکنم فکر کنم، لطفا عصبانی نشو.

مو شی: چطوری اون دوتا روحتو از دست دادی، حرف بزن!

گو مانگ(وقتی خوب شد): خوشگله، چه لبای خوردی ای داری، بیا اینجا، بزار شیشونگ خوب نگات کنه، هی هی! کجا میری؟! بیاااا____

هشتگ # شر گویی های نویسنده:

یکی از دوستان از من پرسیده بود که گو مانگ چطور با اینکه اون هشت سالو فراموش کرده میتونه خنجر یونگ یه رو احضار کنه. خب چون سلاح شیطانی با سلاح آسمانی فرق داره. در ضمن قبلا هم وقتی مورونگ لیان اذیتش کرد و وحشی شده بود یه بار اینکارو کرد. پس با اینکه اون خاطراتو فراموش کرده اما میتونه احضارش کنه! بوس بوس*

(سول مو شی دل شکسته را با بیت شعر: اگر با من نبودش هیچ میلی ، چرا جام مرا بشکست لیلی آرام میکند.)

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها و زمان دقیق آپلود حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به ایدی @solmehrane در تلگرام پیام بدید💌